

ص: ۵۹۱

مشکلات علی علیه السلام (سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام)

ص: ۵۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين و الصلوة والسلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعَوْنِي وَ التَّمِسُوا غَيْرِي، فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ، وَ إِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَ اعْلَمُوا إِنِّي أَنْ أَجِبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا اعْلَمُ.» «۱»

می‌دانیم که علی علیه السلام پیوسته در دوران خلافت خلفا از بیان این مطلب که خلافت، حق طلق اوست خودداری نمی‌کرد، و در عین حال می‌بینیم بعد از کشته

ص: ۵۹۴

شدن عثمان در اثر یک انقلاب خونین علیه او، آنگاه که مردم ریختند به خانه علی و دور او را گرفتند و اصرار فراوان کردند که با او بیعت کنند و وی زمام امور را به دست گیرد، علی علیه السلام امتناع کرد و از پذیرش خلافت کراهت داشت.

جمله‌هایی که عرض کردم در نهج البلاغه است. می‌فرماید: «دَعَوْنِي وَ التَّمِسُوا غَيْرِي» مرا رها کنید و بروید دنبال کس دیگر. بعد خود امام علت امتناع خودش را توضیح می‌دهد، برای اینکه کسی تصور نکند که - العیاذبالله - امام خود را لایق خلافت، و بعد از پیغمبر، شایسته‌ترین فرد برای زمامداری نمی‌داند. توضیح می‌دهد که اوضاع فوق العاده آشفته است و یک آینده آشفته‌تر در جلوی ماست. عبارت این است: «فَأِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ» یعنی ما جریانی را در پیش داریم که این جریان مشتبه است، رنگهای مختلف و چهره‌های گوناگون دارد؛ ما یک آینده روشنی در پیش نداریم، آینده‌ای داریم با چند چهره و چند رنگ مختلف. بعد امام جمله‌ای دارد که در آن جمله مطلب را بیان می‌کند: «وَ إِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ» افقها را مه گرفته است؛ مثل وقتی که مه زیاد پیدا می‌شود و انسان جلوی چشم خودش را هم نمی‌بیند. «وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ» شاهراه به صورت کوره راه در آمده و ناشناخته است و مردم دیگر شاهراه را تشخیص نمی‌دهند. ولی در آخر یک جمله‌ای به عنوان اتمام حجت فرمود. فرمود: این را هم بدانید که اگر من زمام خلافت را به دست گیرم، آنچنان رفتار می‌کنم که خودم می‌دانم نه آنچنان که شما می‌خواهید: «وَ اعْلَمُوا إِنِّي أَنْ أَجِبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا اعْلَمُ». این بود که در آخر فرمود: مرا به حال خودم بگذارید، فعلاً اگر من مثل گذشته وزیر باشم بهتر است از اینکه امیر باشم.

این جمله‌ها نشان می‌دهد که علی علیه السلام مشکلات فراوانی را در دوره خلافت خود پیش بینی می‌کرد، همان مشکلاتی که بعد رخ داد و چهره نمود. آن مشکلات چه بود؟ من در این یک جلسه نمی‌توانم همه آن مشکلات را برای شما شرح بدهم.

بحث من درباره مشکل بزرگ علی است. می‌خواهم آن یک مشکل را شرح بدهم.

سایر مشکلات را به نحو اجمال برای شما عرض می‌کنم تا برسم به مشکلترین مشکل علی و بزرگترین معضله‌ای که علی علیه السلام گرفتار آن شد.

مشکل کشته شدن عثمان (مشکل نفاق)

اولین مشکلی که وجود داشت و علی بر زمینه آن می‌فرمود: آینده بسیار مبهمی

ص: ۵۹۵

در پیش داریم، داستان کشته شدن عثمان بود. علی وارث خلافتی می‌شد که خلیفه قبل از او را انقلابیونی که انقلاب کرده‌اند کشته‌اند، حتی اجازه دفن او را هم نمی‌دهند و اعتراضات فراوانی دارند. حال این گروه انقلابی به علی پیوسته است.

مردم دیگر چه نظری دارند؟ همه مردم که مثل این انقلابیون فکر نمی‌کنند، و خود علی فکرش نه با انقلابیون می‌خواند و نه با مخالفین انقلابیون و نه با عامه مردم. از یک طرف عثمان است و اطرافیان عثمان و آنهمه اجحافها و بی‌عدالتیها و ستمگریها و آنهمه اعطاء امتیازات به خویشاوندان، و از طرف دیگر گروههایی خشنک و عصبانی از حجاز و مدینه و بصره و کوفه و مصر، از همه جا آمده‌اند معترض و منتقد.

عثمان هم تسلیم نمی‌شود. علی سفیر است میان انقلابیون و عثمان، که این هم جریان عجیبی دارد. علی با روش عثمان مخالف است و در عین حال مخالف است که باب خلیفه کشی باز شود؛ نمی‌خواهد خلیفه را بکشند که باب فتنه بر روی مسلمین باز گردد، که این داستان مفصلی دارد «۱». نسبت به عثمان منتقد است و کوشش دارد او را از راهی که می‌رود منصرف کند و به راه راست بیاورد، بلکه آتش انقلابیون خاموش شود و فتنه بخوابد. نه عثمان و طرفداران عثمان حاضر شدند [از راه خود منصرف شوند] و نه انقلابیون دست از انقلاب خودشان برداشتند. نتیجه‌اش همین شد.

علی می‌دانست که مسأله قتل عثمان مسأله‌ای خواهد بود [که موجب فتنه خواهد شد] خصوصاً با توجه به این نکته بسیار عجیب که ما فقط امروز می‌بینیم علمای اجتماع یعنی جامعه شناسان و مورخین محقق که در تاریخ اسلام مطالعه کرده‌اند آن را کشف کرده‌اند - و می‌بینیم نهج البلاغه هم این مطلب را توضیح می‌دهد - که در قتل عثمان بعضی از طرفداران خود عثمان نیز دست داشتند؛ آنها هم می‌خواستند عثمان کشته شود، فتنه در دنیای اسلام بپا گردد و آنها از این آب گل آلود استفاده کنند (اینها در متن نهج البلاغه است). مخصوصاً معاویه در قتل عثمان کاملاً دست داشت؛ باطناً کوشش می‌کرد این فتنه بالا بگیرد، عثمان کشته شود تا او از کشته شدن عثمان بهره برداری کند. این یک مشکل، که دیگر بیش از این نمی‌توانم درباره‌اش بحث کنم.

مخالفان علی با مخالفان پیغمبر این تفاوت را داشتند که مخالفان پیغمبر عده‌ای بودند کافر و بت پرست و در زیر شعار بت پرستی با پیغمبر مبارزه می‌کردند، منکر خدا و توحید بودند و انکار خدا و توحید را هم علنی می‌گفتند، تحت شعار «اعْلُ هُبْل» زنده باد هُبْل، با پیغمبر مبارزه می‌کردند، پیغمبر هم شعار روشنی داشت: «اللَّهُ اعْلَى وَاجِلٌ» از همه بزرگتر خداست. اما علی با یک طبقه دانای بی‌دین مواجه شده است که متظاهر به اسلام‌اند ولی مسلمان واقعی نیستند، شعارهایشان شعارهای اسلامی است و هدفهایشان بر ضد اسلام. پدر معاویه که ابوسفیان است در زیر شعار.

«اعْلُ هُبْل» به جنگ پیغمبر می‌آید، لهذا کار پیغمبر در مبارزه با او آسان است.

پسرش معاویه بن ابی سفیان همان روح ابوسفیانی و همان هدفهای ابوسفیانی را دارد اما در زیر شعار آیه قرآن: «مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَاناً» (۱)

. هر کسی که مظلوم کشته شد خدا برای اولیاء او (خویشاوندان نزدیک او) یک قدرتی داده است، حق داده است که خون مقتول خودشان را مطالبه کنند. شعار، خیلی شعار خوبی است. حال کسی نیست که از معاویه بپرسد که ولی شرعی خون عثمان کیست؟ یک کسی که در چهار پشت بالاتر با تو انتساب پیدا می‌کند، مطالبه خون او به تو چه مربوط است؟! عثمان پسر دارد، خویشاوندان نزدیکتر از تو دارد؛ و ثانیاً به علی چه مربوط که عثمان کشته شده است؟! اما یک مرد دغلبازی مثل معاویه به این حرفها کاری ندارد، او می‌خواهد از این وسیله استفاده کند.

معاویه قبلاً به جاسوسهای خود در اطراف عثمان سپرده بود که هر وقت خلیفه کشته شد، فوراً پیراهن خون آلود او را برای من به شام بفرستید. تا عثمان کشته شد نگذاشتند که خون پیراهن او خشک بشود، همان پیراهن خون آلود را با انگشت زن عثمان «۲» فرستادند برای معاویه. دیگر معاویه قند در دلش آب می‌شد. دستور داد انگشتهای بریده زن عثمان را کنار منبرش آویزان کردند: «ایها الناس! دنیا را ظلم گرفت، اسلام از دست رفت، این انگشتهای بریده زن خلیفه است». و دستور داد پیراهن عثمان را روی چوبی بلند کردند و بردند در مسجد یا جای دیگر. خودش رفت آنجا نشست، شروع کرد به گریه کردن بر خلیفه مظلوم. مدتها روضه عثمان در

شام خواند و از مردم اشک گرفت و مردم را آماده کرد که برویم برای خونخواهی عثمان. از چه کسی خون عثمان را باید بگیریم؟ از علی باید بگیریم؛ علی با این انقلابیون که با او بیعت کردند همدست بود، اگر همدست نبود چرا اینها الآن در لشکر علی هستند؟ این یک مشکل بزرگ. دو جنگ جمل و صفین را همین مشکل از طرف اشخاص بدخواه به وجود آورد. این دو جنگ به این بهانه بپا شد.

انعطاف ناپذیری در اجرای عدالت

مشکلات دیگری علی علیه السلام داشت که مربوط به روش خودش بود از یک جهت، و تغییری که مسلمین پیدا کرده بودند از جهت دیگر. علی مردی بود انعطاف ناپذیر.

بعد از پیغمبر سالها بود که جامعه اسلامی عادت کرده بود به امتیاز دادن به افراد منتفذ، و علی علیه السلام در این زمینه یک صلابت عجیبی نشان می داد. می گفت: من کسی نیستم که از عدالت یک سر مو منحرف شوم. حتی اصحابش می آمدند می گفتند: آقا! یک مقدار انعطاف داشته باشید. می گفت: «تَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ ... وَاللَّهِ مَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ» «۱»

از من تقاضا می کنید که پیروزی و موفقیت در سیاست را به قیمت ستمگری و پایمال کردن حق مردم ضعیف به دست آورم؟! ... به خدا قسم تا شبی و روزی در دنیا هست، تا ستاره ای در آسمان در حرکت است، چنین چیزی عملی نیست.

صراحت و صداقت در سیاست

مشکل سوم خلافت او مسأله صراحت و صداقت او در سیاست بود که این را هم باز عده ای از دوستانش نمی پسندیدند، می گفتند: «سیاست اینهمه صداقت و صراحت بر نمی دارد، یک مقدار خدعه و دغلبازی هم باید در آن قاطی کرد. چاشنی سیاست دغلبازی است» (اینهایی که عرض می کنم تمامش در نهج البلاغه است) و حتی بعضی می گفتند: علی سیاست ندارد، معاویه را ببین چقدر سیاستمدار است! می فرمود:

ص: ۵۹۸

وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بَادِيٌّ مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يُغْدِرُ وَيَفْجُرُ، وَلَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَهْلِ النَّاسِ، وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ وَكُلُّ فَجْرَةٍ كُفْرَةٌ وَلِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ «۱»

به خدا قسم اشتباه می کنید، معاویه از من زیرکتر نیست، او دغلباز است، فاسق است، من نمی خواهم دغلبازی کنم، من نمی خواهم از جاده حقیقت منحرف شوم، فسق و فجور مرتکب بشوم. اگر نبود که خدای تبارک و تعالی دغلبازی را دشمن می دارد، آنوقت می دیدید که زرنگترین مردم دنیا علی است. دغلبازی فسق است، فجور است، و این گونه فجورها کفر است و من می دانم که هر فریبکاری در قیامت محشور می شود در حالی که یک پرچمی دارد (ظاهراً مقصود این است که فریب خوردگان هم در زیر پرچم فریب دهنده هستند).

خوارج، مشکل اساسی علی علیه السلام

مشکل اساسی که من می خواهم عرض کنم، که همه اینها مقدمه برای این مطلب بود، این است: در زمان پیغمبر اکرم، طبقه ای که پیغمبر اکرم به وجود آورد، صرفاً طبقه ای نبود که یک انقلاب بپا شود و عده ای در زیر پرچمی جمع بشوند.

پیغمبر طبقه‌ای را تعلیم داد، متفقه‌شان کرد، قدم به قدم جلو آورد، تعلیم و تربیت اسلامی را تدریجاً در روح اینها نفوذ داد. پیغمبر سیزده سال در مکه بود، انواع زجرها و شکنجه‌ها و رنجها از مردم قریش متحمل شد ولی همواره دستور به صبر می‌داد. هرچه اصحاب می‌گفتند: یا رسول الله! آخر اجازه دفاع به ما بدهید، ما چقدر متحمل رنج بشویم، چقدر از ما را اینها بکشند و زجرکشان کنند، چقدر ما را روی این ریگهای داغ حجاز بخوابانند و تخته سنگها را روی سینه‌های ما بگذارند، چقدر ما را شلاق بزنند، پیغمبر اجازه جهاد و دفاع نمی‌داد. در آخر فقط اجازه مهاجرت داد که عده‌ای به حبشه مهاجرت کردند، و مهاجرت سودمندی هم بود. پیغمبر در مدت این سیزده سال چه می‌کرد؟ تربیت می‌کرد، تعلیم می‌داد، یعنی هسته اصلی اسلام را به وجود می‌آورد. آن عده‌ای که شاید هنگام مهاجرت حدود هزار نفر

ص: ۵۹۹

بودند، عده‌ای بودند که با روح اسلام آشنا بودند و اکثریت آنها تربیتشان هم تربیت اسلامی بود. شرط اولی یک نهضت، وجود یک کادر تعلیمی و تربیتی است که از یک عده افراد تعلیم داده شده و تربیت شده و آشنا با اصول و هدف و تاکتیک مرام به وجود آمده باشد. اینها را می‌شود به صورت یک هسته مرکزی به وجود آورد و بعد دیگران که ملحق می‌شوند شاگردهای اینها باشند و خودشان را با اینها تطبیق بدهند. سرّ موفقیت اسلام این بود.

بنابراین تفاوت‌های میان وضع علی علیه السلام و وضع پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی این بود که پیغمبر با مردم کافر، یعنی با کفر صریح، با کفر مکشوف و بی‌پرده روبرو بود، با کفری که می‌گفت من کفرم، ولی علی با کفر در زیر پرده یعنی با نفاق روبرو بود؛ با قومی روبرو بود که هدفشان همان هدف کفار بود اما در زیر پرده اسلام، در زیر پرده قدس و تقوا، در زیر لوای قرآن و ظاهر قرآن. و تفاوت دوم این بود که در دوره خلفا، مخصوصاً در دوره عثمان، آن مقداری که باید و شاید دنبال تعلیم و تربیتی را که پیغمبر گرفته بود نگرفتند. فتوحات اسلامی زیادی صورت گرفت. فتوحات به تنهایی کاری نمی‌تواند بکند. پیغمبر سیزده سال در مکه ماند و اجازه نداد که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند، چون افراد هنوز لایق این دفاع و جهاد نبودند.

اگر دست به جهاد و فتوحات هم باید زد، به تناسب توسعه فرهنگ و ثقافت اسلامی است؛ یعنی همین‌طور که از یک طرف فتوحات تازه می‌شود باید به موازات آن، فرهنگ و ثقافت اسلامی هم توسعه پیدا کند؛ مردمی که به اسلام می‌گروند و حتی آنها که مجذوب اسلام می‌شوند، اصول و حقایق و اهداف اسلام، پوسته و هسته اسلام، همه اینها را بفهمند و بشناسند. ولی در اثر این غفلتی که در زمان خلفا صورت گرفت، یکی از پدیده‌های اجتماعی که در دنیای اسلامی رخ داد این بود که طبقه‌ای در اجتماع اسلامی پیدا شد که به اسلام علاقه‌مند بود، به اسلام مؤمن و معتقد بود اما فقط ظاهر اسلام را می‌شناخت، با روح اسلام آشنا نبود؛ طبقه‌ای که هرچه فشار می‌آورد فقط روی مثلاً نماز خواندن بود نه روی معرفت، نه روی شناسایی اهداف اسلامی. یک طبقه مقدس مآب و متنسک و زاهد‌مسلك در دنیای اسلام به وجود آمد که پیشنه‌های اینها از کثرت سجود پینه بسته بود، کف دستها و سر زانوهای اینها از بس که در روی زمینها (نه در روی فرشها) سرها را به سجده گذاشته بودند و دستها و زانوهای را روی خاکها و شنها قرار داده بودند و سجده‌های

ص: ۶۰۰

بسیار طولانی (یک ساعته و دو ساعته و پنج ساعته) کرده بودند پینه بسته بود.

وقتی که علی علیه السلام ابن عباس را سراغ اینها فرستاد آنگاه که همینها علیه علی علیه السلام طغیان و شورش کرده بودند، هنگامی که آمد خبر آورد، این طور توضیح داد: «لَهُمْ جِبَاهٌ قَرِحَةٌ لَطُولِ السُّجُودِ». پیشانیهایشان از کثرت سجده مجروح شده است، «وَإِيْدٌ كَثَفَتِ الْإِبِلُ» دستهایی که مثل زانوی شتر پینه بسته است، «عَلَيْهِمْ قُمُصٌ مُرَحَّضَةٌ» لباسهای کهنه زاهدانه به تن دارند، «وَهُمْ مُشْمَرُونَ» «۱» از همه بالاتر قیافه مصمم و تصمیم قاطع اینهاست. حالا آب بیار حوض پرکن!

یک چنین طبقه ای، یعنی طبقه متنسک جاهل، طبقه متعبد جاهل، طبقه خشکه مقدس در دنیای اسلام به وجود آمد که با تربیت اسلامی آشنا نیست ولی علاقه مند به اسلام است، با روح اسلام آشنا نیست ولی به پوست اسلام چسبیده است، محکم هم چسبیده است. علی این طبقه را این گونه توصیف می کند:

جُفَاءً طَعَامٌ عَبِيدٌ أَقْرَامٌ، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ تُلْقَطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُقَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ ... لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ لَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ «۲»

یک مردمی خشن، جفا، فظّ غلیظ القلب، ولی روحیه هایی پست، مردمانی برده صفت، روحشان آقا نیست، در روح اینها آقایی وجود ندارد، از اراذل مردم هستند، معلوم نیست از کدام گوشه ای پیدا شده اند، یکی از این گوشه آمده، یکی از آن گوشه (یک مردم بی بیهوشی، یک مردم بی بته ای، معلوم نیست از کجا آمده اند، مردمی که تازه باید بیابند در کلاس اول اسلام بنشینند و درس اسلام را یاد بگیرند، سواد ندارند، معلومات ندارند، قرآن را نمی دانند چیست، معنی قرآن را نمی فهمند، سنت پیغمبر را نمی فهمند) اینها باید تعلیم بشوند، تربیت بشوند، اینها تعلیم و تربیت اسلامی پیدا نکرده اند. اینها جزء مهاجرین و انصار که پیامبر آنها را تربیت کرد که نیستند، یک مردمی [هستند] که تربیت اسلامی ندارند.

ص: ۶۰۱

علی علیه السلام در شرایطی خلافت را به دست می گیرد که چنین طبقه ای هم در میان مسلمین وجود دارد و در همه جا هستند؛ در لشکریان خودش هم از این طبقه وجود دارند. جریان جنگ صفین و حيله معاویه و عمرو عاص - که مکرر شنیده اید - پیش می آید. آن ساعتی که اینها احساس می کنند که دارند شکست می خورند و شکستشان شکست نهایی است، نقشه می کشند که از همین طبقه استفاده کنند.

دستور می دهند قرآن را بالای نیزه می کنند: ایها الناس! همه ما اهل قرآنیم، همه ما اهل قبله هستیم، چرا می جنگید؟ اگر می خواهید بجنگید پس بیایید این قرآن را بزنید. فوراً همین طبقه دست از جنگ کشیدند، گفتند ما با قرآن نمی جنگیم. آمدند خدمت علی علیه السلام که دیگر قضیه حل شد، قرآن به میان آمد، حالا که قرآن به میان آمده دیگر جنگ معنی ندارد. علی فرمود: مگر شما نمی دانید که از روز اول سخن من به اینها این است که بیایید ما بر اساس قرآن حکومت و قضاوت کنیم، ببینیم حق با کیست؟ اینها دروغ می گویند، اینها قرآن را به میان نیاورده اند، جلد و کاغذ قرآن را سپر قرار داده اند برای اینکه بعد باز علیه قرآن قیام کنند؛ اهمیت ندهید، من امام شما هستم، من قرآن ناطق شما هستم، بزنید بروید جلو. گفتند: عجب! چه

حرفها می‌زند؟! ما تا به حال تو را آدم خوبی می‌دانستیم و می‌گفتیم تو آدم خوبی هستی، معلوم شد تو هم آدم جاه طلبی هستی، یعنی ما برویم با قرآن بجنگیم؟! خیر، نمی‌جنگیم. بسیار خوب، شما نجنگید.

مالک اشتر مشغول پیشروی بود. گفتند: فوراً فرمان بده که مالک اشتر برگردد که دیگر جنگ با قرآن روا نیست. فشار زیاد آوردند. علی علیه السلام پیغام داد که مالک برگرد. مالک برنگشت، گفت: آقا اجازه بدهید، یکی دو ساعت دیگر بیشتر باقی نمانده است، شکست نهایی نصیب اینها می‌شود. آمدند که مالک بر نمی‌گردد. گفتند:

یا مالک را برگردان یا همین جا با این شمشیرهای خودمان (بیست هزار نفر بودند) قطعه قطعهات می‌کنیم. تو داری با قرآن می‌جنگی؟! علی پیغام داد: مالک اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی برگرد. قضیه حکم پیش آمد. گفتند: دو نفر حکم (داور) معین کنیم، حالا دیگر قرآن به میان آمده. بسیار خوب، داور معین کنیم. آنها عمرو عاص شیطان را معین کردند. علی، ابن عباس عالم دانشمند زیرک را پیشنهاد کرد. گفتند. خیر، ابن عباس پسر عمویت است، قوم و خویش توست، ما باید کسی را انتخاب کنیم که با تو قوم و خویش نباشد. فرمود: مالک اشتر. گفتند: نه، ما مالک

ص: ۶۰۲

اشتر را قبول نداریم. چند نفر دیگر را هم قبول نکردند. گفتند: ما فقط ابوموسی اشعری را قبول داریم. حالا ابوموسی کیست؟ آیا جزء لشکریان علی است؟ نه، ابوموسی کسی است که قبلاً حاکم کوفه بوده و علی علیه السلام او را از حکومت کوفه معزول کرده است. یک آدمی است که اصلاً در دلش با علی علیه السلام دشمنی دارد.

ابوموسی را آوردند. ابوموسی هم گول عمرو عاص را خورد و آن حقه‌ای که به بازی شبیه‌تر بود از امر جدی و مکرر شنیده‌اید رخ داد.

وقتی که فهمیدند گول خورده‌اند، گفتند اشتباه کردیم. حالا که می‌گویند اشتباه کردیم، اقرار آن اشتباهشان اشتباه دیگری است. نگفتند اشتباه کردیم آن روزی که از جنگ با معاویه دست برداشتیم و ما باید می‌جنگیدیم؛ این، جنگ با قرآن نبود، جنگ له قرآن بود نه علیه قرآن. گفتند: نه، آن درست بود. و نگفتند اشتباه کردیم که ابوموسی را معین کردیم، باید تسلیم ابن عباس می‌شدیم یا مالک اشتر را می‌فرستادیم. گفتند: اساساً اینکه ما قبول کردیم در دین خدا دو تا انسان بیایند داوری کنند کفر است. در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» «۱»

حکم منحصرأ مال خداست. چون قرآن گفته حکم منحصرأ مال خداست، هیچ انسانی حق داوری ندارد. پس اساساً داور معین کردن، کفر و شرک بوده است. همه‌مان کافر شدیم. ما که توبه کردیم: «اسْتَغْفِرُ اللَّهُ رَبِّي وَاتُوبُ إِلَيْهِ». آمدند سراغ علی: علی! تو هم که مثل ما کافر شدی، تو هم استغفار کن. (حالا ببینید مشکل چیست؟ معاویه مشکل علی است یا این خشکه مقدس‌ها؟ عمرو عاص مشکل علی است یا این خشکه مقدس‌ها؟) فرمود: شما اشتباه می‌کنید، حکمیت کفر نیست، معنی آیه را شما نمی‌دانید، «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی قانون فقط از ناحیه خدا باید وضع بشود یا کسی که خدا به او اجازه داده است. ما که نخواستیم کسی دیگر بیاورد برایمان قانون معین کند.

ما گفتیم قانون، قانون قرآن؛ دو نفر بیایند مطابق قرآن داوری کنند، خدا که نمی‌آید در اختلافات افراد داوری کند! گفتند: حرف همین است و همین. علی فرمود: من هرگز گناهی را که مرتکب نشده‌ام اقرار نمی‌کنم و هرگز چیزی را که خلاف شرع نیست نمی‌گویم خلاف شرع بوده است. من چطور بیایم به خدا و پیغمبر دروغ ببندم، بگویم حکم قرار دادن، داور قرار دادن در اختلافات، خلاف شرع و کفر است؛ خیر،

ص: ۶۰۳

کفر نیست، شما هر کاری می‌خواهید بکنید.

رفتار علی علیه السلام با خوارج

راهشان را با علی علیه السلام جدا کردند. فرقه‌ای شدند به نام «خوارج» یعنی شورشیان بر علی. اینها شروع کردند خون دل به دل علی وارد کردن. و علی تا وقتی که اینها قیام مسلحانه نکرده بودند با آنها مدارا کرد حداکثر مدارا، حتی حقوق اینها را از بیت المال قطع نکرد، آزادی اینها را محدود نکرد. جلوی چشم دیگران می‌آمدند به او جسارت و اهانت می‌کردند و علی حلم می‌ورزید. علی بالای منبر صحبت می‌کرد، یکی از اینها پارازیت می‌داد. روزی علی بالای منبر بود، شخصی سؤالی کرد، علی بالبداهه یک جواب بسیار عالی به او داد که اسباب حیرت و تعجب همه شد و شاید همه تکبیر گفتند. یکی از این خارجیها آنجا بود، گفت: «قَاتِلُهُ اللَّهُ مَا أَفْقَهُهُ» خدا بکشد این را، چقدر ملّاست؟! اصحابش خواستند که بریزند به سر او، فرمود: چکارش دارید؟ یک فحشی به من داده، حداکثر این است که یک فحشی به او بدهید؛ نه، کاری به او نداشته باشید.

علی مشغول نماز خواندن است، نماز جماعت می‌خواند، در حالی که خلیفه مسلمین است (این چه حلمی است از علی؟!)). اینها به علی اقتدا که نمی‌کردند، می‌گفتند علی مسلمان نیست، علی کافر و مشرک است. در حالی که علی مشغول قرائت حمد و سوره بود، یکی از اینها به نام ابن الکوّاب آمد با صدای بلند این آیه قرآن را خواند: «وَلَقَدْ أَوْحَى إِلَيْكَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْ أَشْرَكَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ» «۱»

. خطاب به پیغمبر است: ای پیغمبر! به تو وحی شده است و به پیغمبران پیشین هم وحی شده است، اگر تو هم مشرک بشوی تمام اعمال هدر رفته است، یا آن پیغمبران هم اگر مشرک بشوند تمام اعمالشان هدر رفته است. این آیه را خواند، خواست بگوید: علی! ما قبول داریم که اولین مسلمان تو هستی، سابقه‌ات در اسلام چنین است، خدماتت چنین است، عبادتت چنین است، اما چون مشرک شدی و برای خدا شریک قائل شدی، در نزد خدا هیچ اجری نداری. علی چگونه رفتار

ص: ۶۰۴

می‌کند؟ علی به حکم اینکه: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا» «۱»

یعنی هر وقت دیدید قرآن می‌خوانند استماع کنید، گوش کنید، تا او شروع کرد به خواندن این آیه، سکوت کرد و گوش کرد. وقتی که تمام کرد، نماز را ادامه داد. تا ادامه داد، دو مرتبه همان آیه را تکرار کرد. باز علی سکوت کرد و آیه او را گوش

کرد. وقتی او تمام کرد، نماز را ادامه داد. بار سوم یا چهارم که او شروع کرد، دیگر علی اعتنا نکرد و این آیه را خواند: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» «۲»

و نمازش را ادامه داد.

اصول مذهب خوارج

آیا خوارج به این مقدار قناعت کردند؟ اگر قناعت می‌کردند، مشکل بزرگی برای علی نبودند. کم دور هم جمع شدند، جمعیت و حزبی تشکیل دادند بلکه فرقه‌ای تشکیل دادند، یک فرقه اسلامی (اینکه می‌گویم «اسلامی» نه واقعاً جزء مسلمانان هستند؛ اینها از نظر ما کافرند) و مذهبی در دنیای اسلام ابداع کردند، برای مذهب خودشان اصول و فروعی ساختند؛ گفتند: کسی از ماست که اولاً معتقد باشد که هم عثمان کافر است، هم علی، هم معاویه، و هم کسانی که به حکمیت تسلیم شدند، خود ما هم کافر شدیم ولی ما توبه کردیم، و فقط هر کسی که توبه کند مسلمان است.

همچنین گفتند: امر به معروف و نهی از منکر شرط ندارد؛ در مقابل هر امام جائز و هر پیشوای ظالمی در هر شرایطی باید قیام کرد ولو با یقین به اینکه قیام بی‌فایده است.

این هم یک چهره خشن عجیبی به اینها داد.

اصل دیگری که برای مذهب خودشان تأسیس کردند که باز حاکی از تنگ نظری و جهالت اینها بود، این بود که گفتند: اساساً عمل جزء ایمان است و ایمان منفک از عمل نداریم. مسلمان به گفتن «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» مسلمان نیست. مسلمان اگر نمازش را خواند، روزه‌اش را گرفت، شراب نخورد، قمار نکرد، زنا نکرد، دروغ نگفت، و اگر از هر گناه کبیره‌ای پرهیز کرد، تازه اول اسلامش است. و اگر مسلمان یک دروغ بگوید، اصلاً او کافر است، نجس است

ص: ۶۰۵

و مسلمان نیست. اگر یک بار غیبت کند یا شراب بخورد، از دین اسلام خارج است.

مرتکب کبیره را از دین اسلام خارج دانستند. نتیجه این شد که فقط خودشان (این مقدسها) در دنیا مسلمانند، [گویی می‌گفتند] در زیر این قبه آسمان غیر از ما دیگر مسلمانی وجود ندارد. و یک سلسله اصول دیگر که برای خودشان ساختند.

چون یکی از اصول خوارج این بود که امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ شرطی هم ندارد و در مقابل هر امام جائزی باید قیام کرد و علی علیه السلام را جزء کفار می‌دانستند، گفتند پس راهی نمانده غیر از اینکه ما باید علیه علی قیام کنیم.

ناگهان در بیرون [شهر] خیمه زدند و رسماً یاغی شدند. در یاغی شدنشان هم از اصول بسیار خشک و خشنی پیروی می‌کردند، می‌گفتند: دیگران مسلمان نیستند؛ چون مسلمان نیستند، از آنها نمی‌توانیم زن بگیریم و به آنها نباید زن بدهیم،

ذبايح آنها (يعنى گوشتى كه آنها ذبح مى‌كنند) حرام است، از قصابى آنها نبايد بخريم، و بالاتر اينكه كشتن زنان و اطفال آنها جايز است.

آمدند بيرون [شهر]. چون همه مردم ديگر را جايزالقتل مى‌دانستند شروع كردند به كشتار و غارت كردن. وضع عجيبى شد. يكي از صحابه پيغمبر با زنش مى‌گذشت در حالى كه آن زن حامله بود. از او خواستند كه از على تبرى بجويد. اين كار را نكرد. كشتندش، شكم زنش را هم با نيزه دريدند، گفتند شما كافريد. و همينها از كنار يك نخلستان مى‌گذشتند (نخلستان متعلق به كسى بوده كه مال او را محترم مى‌دانستند) يكي از اينها دست برد و يك خرما به دهانش گذاشت. چنان به او نهيپ زدند كه خدا مى‌داند. گفتند: به مال برادر مسلمانان تجاوز مى‌كنى؟!

برخورد على عليه السلام با خوارج

كارشان به جايى كشيد كه على عليه السلام آمد در مقابل اينها اردو زد. ديگر نمى‌شد آزادشان گذاشت. ابن عباس را فرستاد برود با آنها سخن بگويد. همانجا بود كه ابن عباس برگشت گفت: پيشانيهاى ديدم پينه بسته از كثرت عبادت، كف دستها مثل زانوى شتر است، پيراهنهاى كهنه زاهدمايانه و قيافه‌هاى بسيار جدى و مصمم.

ابن عباس كارى از پيش نبرد. خود على عليه السلام رفت با آنها صحبت كرد. صحبتهاى حضرت مؤثر واقع شد. از آن عده كه دوازده هزار نفر بودند، هشت هزار نفرشان پشيمان شدند. على عليه السلام پرچمى را به عنوان پرچم امان نصب كرد كه هر كس زير

ص: ۶۰۶

اين پرچم بيايد در امان است. آن هشت هزار نفر آمدند ولى چهار هزار نفر ديگرشان گفتند محال و ممتنع است. على هم شمشير به گردن اين مقدسينى كه پيشاني‌شان پينه بسته بود گذاشت، تمام اينها را از دم شمشير گذراند و كمتر از ده نفر آنها نجات پيدا كردند كه يكي از آنها عبد الرحمن بن ملجم، اين آقاى مقدس بود.

على عليه السلام در نهج البلاغه جمله‌اى دارد (على موجود عجيبى است. اصلاً عظمت على اينجا ظاهر مى‌شود) مى‌گويد: «أَنَا فَقَاتُ عَيْنِ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِئَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْبُهَا وَاشْتَدَّ كَلْبُهَا» «۱»

اين من بودم و فقط من بودم كه چشم اين فتنه را درآوردم، و غير از من احدى قادر نبود كه چشم اين فتنه را بكند (فتنه اين خشكه مقدس‌ها)، غير از من احدى از مسلمين جرأت نمى‌كرد كه شمشير به گردن اينها بگذارد. چون طبقه به اصطلاح مقدس مآب را فقط دو طبقه مى‌توانند بكشند: يكي طبقه‌اى كه به اسلام و خدا معتقد نيست، مثل اينكه اصحاب يزيد آمدند امام حسين را كشتند. ولى اينكه طبقه‌اى كه خودشان مسلمان باشند جرأت كنند در مقابل اين طبقه حرفى بزنند و كارى كنند، كار هر كس نيست، شيرافكن است، بصيرتى مى‌خواهد مثل بصيرت على كه خطر اينها را براى دنياى اسلام احساس كند (حال عرض مى‌كنم على چه احساسى كرده بود، از كلام خود على استنباط مى‌كنند)، آنها از اين طرف ذكر خدا بگويند، قرآن بخوانند، و على از آن طرف شمشير بزند و قلع و قمعشان كند. بصيرتى فقط مثل بصيرت على مى‌خواهد. فرمود: «وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِئَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي» هيچ مسلمان ديگر، هيچ يك از صحابه پيغمبر چنين جرأتى را به خود نمى‌داد كه به روى اينها

شمشیر بکشد، ولی من کشیدم و افتخار می‌کنم که کشیدم. می‌گوید: «بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْهُهَا» [چشم این فتنه را درآوردم] پس از آنکه دریای ظلمت داشت موج می‌زد و موج تاریکی بالا گرفته بود «۲» «وَأَشْتَدَّ كَلْبُهَا». این

ص: ۶۰۷

جمله عجیب است: و کَلْبُش داشت فزونی می‌گرفت. کَلْب یعنی هاری. سگ وقتی که هار می‌شود و به اصطلاح عامیانه دیوانه می‌شود، بیماری خاصی پیدا می‌کند.

وقتی که این حیوان این بیماری را پیدا می‌کند، دیگر آشنا و غیرآشنا و صاحب و غیرصاحب نمی‌شناسد، به هر انسانی یا حیوانی که می‌رسد گاز می‌گیرد و نیش خودش را در بدن او فرو می‌کند و بعد، از لعاب دهان او میکروب این بیماری وارد خون طرف می‌شود و بعد از مدتی او هم هار می‌شود. یعنی یک سگ هار اگر یک اسب را بگذرد، آن اسب بعد از مدتی هار می‌شود، اگر یک انسان را هم بگذرد، آن انسان بعد از مدتی هار می‌شود. علی علیه السلام می‌گوید: این مقدس مآب‌ها به صورت یک سگ هار درآمده بودند و مانند سگ هار با هرکس تماس می‌گرفتند او را هم مثل خودشان هار می‌کردند. همین‌طور که اگر مردم ببینند یک سگ هار شده است، هر کسی به خودش حق می‌دهد که او را اعدام کند برای اینکه نگزد و دیگران را هار نکند، من این سگهای هار را دیدم، و دیدم چاره‌ای غیر از اعدام اینها نیست؛ اگر نه، طولی نمی‌کشد که بیماری هاری خودشان را به جامعه اسلامی سرایت می‌دهند و جامعه اسلامی را در جمود و تقشّر و تحجّر و حماقت و نادانی فرو می‌برند. من خطر [برای] اسلام را پیش بینی می‌کردم. من بودم که چشم این فتنه را درآوردم، غیر از من احدی جرأت چنین کاری را نداشت، پس از آنکه موج تاریکی و شبهه و شک درباره اینها بالا گرفته بود و هاری اینها فزونی یافته بود و روز به روز به دیگران سرایت می‌کرد.

ممیزات خوارج

خوارج ممیزاتی داشتند. یکی از ممیزات اینها همان مسأله شجاعت و فداکاری زیاد اینها بود. چون روی عقیده کار می‌کردند، فداکار بودند، و عجیب هم فداکار بودند. داستانهای عجیبی از فداکاریهای اینها هست. خاصیت دومشان این بود که اینها متنسک بودند یعنی متعبد بودند، زیاد عبادت می‌کردند. این آن چیزی بود که دیگران را زیاد به شک و شبهه می‌انداخت که علی فرمود: غیر از من کسی دیگر جرأت نمی‌کرد اینها را بکشد. خاصیت سومی که اینها داشتند همان جهالت و نادانی

ص: ۶۰۸

زیاد اینها بود. امان از جهالت و نادانی که بر سر اسلام از جهالت و نادانی چه آمده است؟! نهج البلاغه کتاب عجیبی است، در هر جهت کتاب عجیبی است: توحیدش عجیب است، موعظه‌اش عجیب است، دعا و عبادتش عجیب است، تحلیل تاریخ زمان خودش هم عجیب است. علی علیه السلام وقتی معاویه یا عثمان یا خوارج و یا سایر جریانها را تحلیل می‌کند، عجیب تحلیل می‌کند. از جمله درباره خوارج این‌طور می‌فرماید: «ثُمَّ أَنتُمْ شِرَارُ النَّاسِ» شما بدترین مردم هستید. به این مقدس مآب‌ها می‌گوید: شما بدترین مردم هستید. چرا؟ ما اگر باشیم می‌گوییم: ای آقا، بالأخره هرچه باشد آدمهای بی‌ضرری هستند، آدمهای خوبی هستند. ما این جور آدمها را می‌گوییم آدمهای خوب. از نظر ما اینها آدمهای خوب هستند. ولی آیا

می‌دانید چرا علی می‌گوید شما بدترین مردم هستید؟ جمله بعدش این است: «وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَضَرَبَ بِهِ تِيهَهُ» شما به این دلیل بسیار مردم بدی هستید که تیرهایی هستید در دست شیطانها؛ شیطان شما را به منزله تیر قرار می‌دهد، در کمان خودش می‌گذارد و هدف خود را می‌کوبد. علی علیه السلام می‌گوید: شما ابزار بسیار قاطعی هستید در دست شیطانها. و این را هم توجه داشته باشید که در زمان علی علیه السلام یک طبقه منافق امثال عمرو عاص و معاویه پیدا شده بودند که اینها عالم و دانا بودند و واقعیتهای را می‌دانستند. والله علی را از دیگران بهتر می‌شناختند. این شهادت تاریخ است که معاویه به علی ارادت داشت و با او می‌جنگید. (دنیاطلبی، حرص، عقده روحی داشتن، از اینها غافل نمائید). دلیلش این است که بعد از شهادت علی علیه السلام هرکس از صحابه نزدیک علی [نزد او می‌آمد] به او می‌گفت: علی را برای من توصیف کن. وقتی توصیف می‌کردند، اشکهایش جاری می‌شد و می‌گفت: هیئات که دیگر روزگار مانند علی انسانی را بیاورد.

افرادی بودند مثل عمرو عاص و معاویه که علی و حکومت علی را می‌شناختند، هدفهای علی را می‌دانستند اما دنیاطلبی امانشان نمی‌داد. این طبقه زیرک منافق همیشه از این خشکه مقدس‌ها به عنوان یک تیر برای زدن هدفهای خودشان استفاده می‌کردند، و این جریان همیشه در دنیا ادامه دارد. این مشکل بزرگ علی همیشه در دنیا هست. همیشه منافق هست، الآن هم والله معاویه و عمرو عاص هست در لباسهای گوناگون، و همیشه ابن ملجم‌ها و خشکه مقدس‌ها و تیرهایی که ابزار دست شیطانها می‌باشند هستند، همیشه آماده‌ها برای

ص: ۶۰۹

گول خوردن‌ها و تهمت زدن‌ها هستند که مثل علی را بگویند کافر شد، مشرک شد.

یک کسی درباره ابن سینا گفته بود که ابن سینا کافر است «۱». ابن سینا این رباعی را گفت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چو من و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

هرچه دانشمند بزرگ تا کنون اسلام داشته، این خشکه مقدس‌ها می‌گویند: این مسلمان نبوده، کافر بوده؛ این شیعه نبوده، مثلاً دشمن علی علیه السلام بوده است. جریانی را برای شما نقل کنم. مسلمانها بیدار باشید، از خوارج نهروان نباشید، تیر شیطان قرار نگیرید!

روزی یکی از دوستان تلفن کرد: آقا من خیلی تعجب می‌کنم، جریان خیلی عجیبی شنیدم. آقا این اقبال پاکستانی که شما جلسه جشن و یادبود برایش گرفتید، این که می‌گویند در کتابش به امام جعفر صادق علیه السلام اهانت کرده و فحش داده. گفتم:

این حرفها چیست؟! گفت: فلان صفحه از فلان کتاب را ملاحظه بفرمایید. گفتم:

خودت دیدی؟ گفت: نه، یک آقای خیلی محترمی به من گفت. من تکان خوردم.

تعجب کردم از بعضی دوستان مثل آقای سعیدی - که دیوان اقبال را از اول تا آخر خوانده‌اند - که اینها چطور چنین چیزی را ندیده‌اند. به او گفتم: اولاً صحبت یادبود و تجلیل نبود، صحبت سوژه قراردادن بود؛ ما کسی را که تجلیل نکردیم اقبال بود؛ اقبال را سوژه قرار دادیم برای یک سلسله هدفهای اسلامی؛ اگر حضور نداشته‌اید، در کتابش که منتشر می‌شود خواهید دید. فوراً با جناب آقای سید غلامرضا سعیدی تماس گرفتم و از ایشان پرسیدم. او هم حیرت کرد، گفت: نه آقا من خوانده‌ام، چنین چیزی نمی‌شود. گفتم: آخر دروغ به این بزرگی که نمی‌شود. یکی دو ساعت بعد یک وقت ایشان یادش افتاد، آمد گفت: فهمیدم جریان چیست. جریان این است: دو نفر بوده‌اند در هندوستان، یکی جعفر نام و یکی صادق نام. در وقتی که انگلیس‌ها آمدند هندوستان را احتلال کردند، مسلمین علیه آنها قیام کردند و این دو نفر رفتند

ص: ۶۱۰

با انگلیس‌ها ساختند و نهضت اسلامی را از پشت خنجر زدند و از بین بردند. اقبال ایندو را در کتابش مذمت کرده. خیال می‌کنم هرکس اشتباه کرده، همین باشد. گفتم حالا ببینیم. کتاب را آوردند. دیدم در آن صفحه‌ای که این آقایان می‌گویند، این جور می‌گوید: هر جا که در دنیا یک خرابی هست در آنجا یا یک صادقی وجود دارد و یا یک جعفری. در دو صفحه قبلش می‌گوید:

جعفر از بنگال و صادق از دکن ننگ دین ننگ جهان ننگ وطن

جعفر بنگالی و صادق دکنی را می‌گوید. مگر امام جعفر صادق اهل بنگال یا دکن بوده؟! بعد هم ما تحقیق تاریخی کردیم، معلوم شد پس از آنکه انگلیس‌ها می‌آیند هندوستان را احتلال کنند، دو سردار اسلامی شیعی یکی به نام سراج الدین و یکی به نام تیپو سلطان (ظاهراً سراج الدین در جنوب هندوستان و تیپو سلطان در شمال هندوستان) این دو نفر قهرمان بزرگ قیام می‌کنند (و اقبال این دو قهرمان شیعی را در حدّ اعلی ستایش می‌کند). انگلیس‌ها در دستگاه سراج الدین، جعفر را پیدا کردند، با او ساختند، او شریک دزد بود و رفیق قافله؛ در دستگاه تیپو سلطان هم صادق را درست کردند، او هم شد شریک دزد و رفیق قافله، و این هر دو آمدند از پشت خنجر زدند و نتیجه این شد که انگلیس‌ها سیصدسال استعمار خودشان را بر هندوستان مستولی کردند. نتیجه این شد که سراج الدین و تیپو سلطان نزد شیعه محترمند چون هم شیعی هستند و هم قهرمان، نزد اهل تسنن محترمند چون قهرمان اسلامی هستند، نزد هندوها هم محترمند چون قهرمان ملی هستند. ولی این دو نفر دیگر، خائن در نزد شیعه و سنی و هندوی هندوستان و پاکستان، و مردمانی مذموم، منفور و سمبل خیانت هستند.

هنوز که سه ماه از برگزاری آن مجلس یادبود گذشته است، شاید کمتر روزی اتفاق می‌افتد که من مواجه نشوم با این سؤال که: آقا! این آقای که شما شعرهایش در مدح امام حسین را می‌خوانید چرا به امام جعفر صادق فحش داده؟! و چیزی که اکنون در محافل غیر اسلامی اسباب مضحکه شده است و من رنج می‌برم این است که در محافل غیراسلامی این قضیه منعکس شده است که اقبال پاکستانی، جعفر بنگالی و صادق دکنی را هجو کرده و مسلمانها هر جا می‌نشینند می‌گویند اقبال به امام جعفر صادق فحش داده؛ عقل مسلمانها را ببینید! آن وقت ما در مقابل این محافل غیراسلامی خجالت می‌کشیم که ببینیم مسلمانهای ما سطح فکرشان اینقدر

ص: ۶۱۱

پایین است.

معاویه هنگامی که پیک علی علیه السلام در شام بود، در حالی که روز چهارشنبه بود گفت اعلام نماز جمعه کنید. اعلام نماز جمعه کردند. در روز چهارشنبه نماز جمعه خواند. احدی به او اعتراض نکرد. در خفا نماینده علی علیه السلام را خواست، گفت: «برو به علی بگو با صدهزار شمشیرزن به سراغ تو می آیم که چهارشنبه را از جمعه تشخیص نمی دهند. به علی بگو حساب کار خودت را بکن». حالا حسینییه ارشاد گنهار شده است که یک روزی راجع به فلسطینی ها بحث کرده و گفته است مردم! به فلسطینی ها کمک کنید. یک عده یهودی - که جاسوسهای اسرائیل در این مملکت فراوانند و بسیاری از مسلمانهای خودمان با کمال تأسف جاسوس آنها هستند - با حسینییه ارشاد کینه برداشته اند و روزی نیست که علیه حسینییه ارشاد شایعه درست نکنند «۱» من از شما هیچ چیزی نمی خواهم جز اینکه بگویم چشمتان را باز کنید، تحقیق کنید، بدانید عناصر یهود در این مملکت و در همه ممالک اسلامی فراوانند؛ دست اینها، جاسوسها و پول اینها مرتب دارد کار می کند. از خوارج نهروان نباشید. آخر تا کی ما می خواهیم به نام اسلام علیه اسلام شمشیر بزنیم؟! اگر ما از این درسها پند نگیریم، پس از چه می خواهیم پند بگیریم؟ چرا ما هر سال می آیم جمع می شویم به نام علی مجلس می گیریم؟ چون علی زندگی اش آموزنده است. یکی از نکات آموزنده زندگی علی علیه السلام همین مبارزه با خوارج است، مبارزه با خشکه مقدسی است، مبارزه با نفاق است، مبارزه با جهالت است. علی شیعہ جاهل نمی خواهد، علی شیعہ ای که حقه بازها و یهودیها و جهودها بیایند شایعه درست کنند بگویند اقبال پاکستانی به امام جعفر صادق تان فحش داده، بعد مثل برق در میان این مردم ساری و جاری بشود که اقبال پاکستانی - العیاذبالله - ناصبی بوده (این مردی که مخلص اهل بیت پیغمبر است) و نروند کتابش را باز کنند یا اقلًا تاریخش را از سفارت پاکستان یا جای دیگر ببرند، چنین شیعہ ای را علی علیه السلام نمی خواهد و از او بیزار است. چشمه یاران را باز کنید، گوشه یاران را باز کنید، هر حرفی را که

ص: ۶۱۲

می شنوید فوراً نگویند «می گویند چنین». آخر این «می گویند» ها ریشه هایش یک جاهای خطرناک است. تحقیق کنید، بعد از تحقیق هر چه که می خواهید بینکم و بین الله بگویید، اما بی تحقیق حرفی را نزنید.

عبد الرحمن بن ملجم می آید علی علیه السلام را می کشد، آن وقت ببینید چقدر برایش کف می زنند. یکی از این خارجیها یک رباعی دارد، [در بیت اول آن] می گوید:

یا ضَرْبَةً مِنْ تَقِيٍّ ما ارادَ بها اَلَّا لِيُبْلَغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَانًا

مرحبا به ضربت آن مرد پرهیزگار (کی؟ ابن ملجم)، آن مرد پرهیزگاری که جز رضای خدا چیزی را در نظر نداشت. بعد می گوید: «اگر اعمال تمام مردم را در ترازوی میزان الهی بگذارند و آن ضربت ابن ملجم را نیز بگذارند، آن وقت خواهند دید که در میان خلق خدا هیچ کس عملی بزرگتر از عمل ابن ملجم انجام نداده است.» جهالت اینچنین می کند با اسلام و مسلمین.

شهادت علی علیه السلام

ابن ملجم یکی از آن نه نفر زُهاد و خشکه مقدس‌هاست که می‌روند در مکه و آن پیمان معروف را می‌بندند و می‌گویند همه فتنه‌ها در دنیای اسلام معلول سه نفر است: علی، معاویه و عمرو عاص. ابن ملجم نامزد می‌شود که بیاید علی علیه السلام را بکشد. قرارشان کی است؟ شب نوزدهم ماه رمضان. چرا این شب را قرار گذاشته بودند؟ ابن ابی الحدید می‌گوید: نادانی را ببین! اینها شب نوزدهم ماه رمضان را قرار گذاشتند، گفتند چون این عمل ما یک عبادت بزرگ است، آن را در شب قدر انجام بدهیم که ثوابش بیشتر باشد.

ابن ملجم آمد به کوفه و مدت‌ها در کوفه منتظر شب موعود بود. در این خلاهاست که با دختری به نام «فُطام» که او هم خارجی و هم مسلک خودش است آشنا می‌شود، عاشق و شیفته او می‌گردد. شاید تا اندازه‌ای می‌خواهد این فکرها را فراموش کند. وقتی که می‌رود با او مسأله ازدواج را در میان می‌گذارد، او می‌گوید من حاضرم ولی مهر من خیلی سنگین است. این هم از بس شیفته اوست می‌گوید هرچه بگویی حاضرم. می‌گوید سه هزار درهم. می‌گوید مانعی ندارد. یک برده.

مانعی ندارد. یک کنیز. مانعی ندارد. چهارم: کشتن علی بن ابیطالب. اول که خیال می‌کرد در مسیر دیگری غیر از مسیر کشتن علی علیه السلام قرار گرفته است تکان خورد،

ص: ۶۱۳

گفت ما می‌خواهیم ازدواج کنیم که خوش زندگی کنیم، کشتن علی که مجالی برای ازدواج و زندگی ما نمی‌گذارد. گفت: مطلب همین است. اگر می‌خواهی به وصال من برسی باید علی را بکشی. زنده ماندی که می‌رسی، نماندی هم که هیچ. مدت‌ها در شش و پنج این فکر بود. خودش شعرهایی دارد که دو شعر آن چنین است:

ثلاثة آلاف و عبد و قينة و قتل علی بالحسام المسمم

و لا مهر اعلی من علی و ان علا و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم

می‌گوید این چند چیز را به عنوان مهر از من خواست. بعد خودش می‌گوید: در دنیا مهری به این سنگینی پیدا نشده و راست هم می‌گوید. می‌گوید: هر مهری در دنیا هر اندازه بالا باشد، این قدر نیست که به حد علی برسد. مهر زن من خون علی است.

بعد می‌گوید: و هیچ تروری در عالم نیست و تا دامنه قیامت واقع نخواهد شد مگر اینکه از ترور ابن ملجم کوچکتر خواهد بود، و راست هم گفت.

آنوقت ببینید علی چه وصیت می‌کند؟ علی در بستر مرگ که افتاده است، دو جریان را در کشوری که پشت سر خود می‌گذارد می‌بیند: یکی جریان معاویه و به اصطلاح قاسطین، منافقینی که معاویه در رأس آنهاست، و یکی هم جریان خشکه مقدس‌ها، که خود اینها با یکدیگر تضاد دارند. حالا اصحاب علی بعد از او چگونه رفتار کنند؟ فرمود: بعد از من دیگر اینها را نکشید: «لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي» درست است که اینها مرا کشتند ولی بعد از من اینها را نکشید، چون بعد از من شما هرچه که اینها را بکشید به نفع معاویه کار کرده‌اید نه به نفع حق و حقیقت، و معاویه خطرش خطر دیگری است. فرمود: «لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي فَلَيْسَ مِنْ طَلَبِ الْحَقِّ فَاخْطَاؤُهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَادْرَكَهُ» «۱»

خوارج را بعد از من نکشید که آن که حق را می‌خواهد و اشتباه کرده مانند آن که از ابتدا باطل را می‌خواسته و به آن رسیده است نیست. اینها احق و نادان‌اند، ولی او از اول دنبال باطل بود و به باطل خودش هم رسید.

علی با کسی کینه ندارد، همیشه روی حساب حرف می‌زند. همین ابن ملجم را که گرفتند و اسیر کردند، آوردند خدمت مولی علی علیه السلام. حضرت با یک صدای نحیفی (در اثر ضربت خوردن) چند کلمه با او صحبت کرد، فرمود: چرا این کار را

ص: ۶۱۴

کردی؟ آیا من بد امامی برای تو بودم؟ (من نمی‌دانم یک نوبت بوده است یا دو نوبت یا بیشتر، ولی همه اینها را که عرض می‌کنم نوشته‌اند). یک بار مثل اینکه تحت تأثیر روحانیت علی قرار گرفت، گفت: «أَفَأَنْتَ تُتَّقِدُ مَنْ فِي النَّارِ» «۱»

آیا یک آدم شقی و جهنمی را تو می‌توانی نجات دهی؟ من بدبخت بودم که چنین کاری کردم؟ و هم نوشته‌اند که یک بار که علی علیه السلام با او صحبت کرد، با علی با خشونت سخن گفت، گفت: علی! من آن شمشیر را که خریدم با خدای خودم پیمان بستم که با این شمشیر بدترین خلق خدا کشته شود، و همیشه از خدا خواسته‌ام و دعا کرده‌ام که خدا با این شمشیر بدترین خلق خودش را بکشد. فرمود: اتفاقاً این دعای تو مستجاب شده است، چون خودت را با همین شمشیر خواهند کشت.

علی علیه السلام از دنیا رفت. او در شهر بزرگی مانند کوفه است. غیر از آن عده خوارج نهروانی، باقی مردم همه آرزو می‌کنند که در تشییع جنازه علی شرکت کنند، بر علی بگریند و زاری کنند. شب بیست و یکم، مردم هنوز نمی‌دانند که بر علی چه دارد می‌گذرد و علی بعد از نیمه شب از دنیا رفته است. تا علی از دنیا می‌رود فوراً همان شبانه، فرزندان علی (امام حسن، امام حسین، محمد بن حنفیه، جناب ابوالفضل العباس) و عده‌ای از شیعیان خاص - که شاید از شش هفت نفر تجاوز نمی‌کردند - محرمانه علی را غسل دادند و کفن کردند و در نقطه‌ای که ظاهراً خود علی علیه السلام قبلاً معین فرموده بود - که همین مدفن شریف آن حضرت است و طبق روایات، بعضی از انبیای عظام نیز در همین سرزمین مدفون هستند - در همان تاریکی شب دفن کردند و احدی نفهمید. بعد محل قبر را هم مخفی کردند و به کسی نگفتند. فردا مردم فهمیدند که دیشب علی دفن شده. محل دفن علی کجاست؟ گفتند لازم نیست کسی بداند؛ و حتی بعضی نوشته‌اند امام حسن علیه السلام صورت جنازه‌ای را تشکیل دادند و به مدینه فرستادند که مردم خیال کنند که علی علیه السلام را بردند مدینه دفن کنند، چرا؟ به خاطر همین خوارج. برای اینکه اگر اینها می‌دانستند علی را کجا دفن کرده‌اند، به مدفن علی جسارت می‌کردند، می‌رفتند نبش قبر می‌کردند و جنازه علی را از قبرش بیرون می‌کشیدند. تا خوارج در دنیا بودند و حکومت می‌کردند، غیر از فرزندان علی و فرزندان فرزندان علی (ائمه اطهار) کسی نمی‌دانست علی کجا

ص: ۶۱۵

دفن شده است. تا اینکه آنها بعد از حدود صدسال منقرض شدند، بنی امیه هم رفتند، دوره بنی العباس رسید؛ دیگر مزاحم این جریان نمی‌شدند. امام صادق علیه السلام برای اولین بار [محل قبر علی علیه السلام را] آشکار فرمود. همین صفوان معروفی

که شما در زیارت عاشورا دعایی می‌خوانید که در سند آن نام او آمده است، می‌گویید من خدمت امام صادق در کوفه بودم، ایشان ما را آورد سر قبر علی علیه السلام و فرمود قبر علی اینجاست و دستور داد- ظاهراً برای اولین بار- سایبانی برای قبر علی علیه السلام تهیه کنیم، و از آن وقت قبر علی علیه السلام آشکار شد.

پس این مشکل بزرگ برای علی علیه السلام منحصر به زمان حیاتش نبود؛ تا صدسال بعد از وفات علی هم قبر علی از ترس اینها مخفی بود.

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» تو و اولاد تو چقدر مظلوم بودید! من نمی‌دانم آقا امیرالمؤمنین مظلومتر است یا فرزند بزرگوارش اباعبد الله الحسین؟ همان طوری که پیکر علی از شر دشمن راحتی ندارد، بدن فرزند عزیزش حسین هم از شر دشمن آسایش ندارد، و شاید به همین جهت است که فرمودند: «لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» هیچ روزی مانند روز فرزند من حسین نیست.

امام حسن بدن علی علیه السلام را مخفی کرد، چرا؟ برای اینکه به بدن علی جسارت نشود، اما وضع کربلاطور دیگری بود. امام زین العابدین علیه السلام قدرت پیدا نکرد که بدن حسین را بعد از شهادت فوراً مخفی کند؛ نتیجه‌اش همان شد که نمی‌خواهم نام ببرم.

آن شخص گفت:

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور تنی نماند که پوشند جامه بر بدنش